



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۸۴

خواجه، اگر تو همچو ما بی‌خود و شوخ و مستی
طوقِ قَمَرِ شکستی، فوقِ فلکِ نشستی

کی دَمِ کَس شنیدی، یا غمِ کَس کشیدی
یا زَر و سیمِ چیدی، گر تو فنا پرستی^(۱)؟

برجھیی به نیم شب، با شه غیبِ خوش لقب^(۲)
ساغرِ بادہ طرب بر سرِ غمِ شکستی

ای تو مدد حیات را، از جهتِ زکات را
طُرہ دلربا را بر دلِ من بستی

عاشقِ مست از کجا؟ شرم و شکست از کجا؟
شنگ^(۳) و وقیح^(۴) بودی، گر گروِ آستی

ور ز شرابِ دنگی کی پی نام و ننگی؟
ور تو چو من نهنگی؟ کی به درونِ شستی^(۵)؟

باز رسید مستِ ما، دادِ قَدَحِ به دستِ ما
گر دَهدی به دستِ تو، شاد و فَرَاخِ دستی

گر قَدَحِ پدیدی، چون قَدَحِ پُردیدی
وز کَفِ جامِ بخشِ او، از کَفِ خودِ پُرسی^(۶)

وز رُخِ یوسفانه‌اش، عقلِ شدی ز خانه‌اش
بختِ شدی مُساعدش، ساعدِ خودِ نختی^(۷)

ور تو به گاهِ خاستی، پس تو چه سستِ پاستی^(۸)
ور تو چو تیرِ راستی، از پیرِ کزِ بجستی

خامش کُن، اگر تو را از خَمُشان خبر بُدی
وقتِ کلامِ لالی، وقتِ سکوتِ هستیی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۴۱

ای دل، چو به دامِ او فتادی
از بندِ هزار دامِ رستی

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۱۶

حافظ از جور تو حاشا که بگرداند روی
من از آن روز که در بند توام آزادم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۴۱

رستی ز خُمارِ هر دو عالم
تا حَشْر ز دامِ دوستِ مستی

با پُر بلی بلند می‌پَر
چون مَحْرَمِ گلشنِ اَلستی

قرآن کریم، سوره اعراف(۷)، آیه ۱۷۲

«...أَلْسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ...»

«...آیا من پروردگارتان نیستم؟ گفتند: آری...»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۷۰

مَخْزَن آن دارد که مخزن، ذاتِ اوست
هستی او دارد که با هستیِ عَدُوست^(۹)

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۴۱

رو بر سَرِ حُمِّ آسْمَانِ صَافٍ
تا دُرْد (۱۰) بُدِی، بُدِی به پستی

دولت همه سوی نیستی بود
می جوید اَبْلَهَش ز هستی

گیرم که جمالِ دوست دیدی
از چشم ویش ندیده اَسْتِی

ای یوسفِ عشق، رو نمودی
دستِ دو هزار مَسْت خَسْتِی

خامش، که ز بحر بی‌نصیبی
تا بسته نقشهای شستی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۵۶

هین قُمْ اللَّیْلَ که شمعی ای هُمَام
شمع اندر شب بُود اندر قیام

قرآن کریم، سوره مَرْمَل (۷۳)، آیه ۲

« قُمْ اللَّیْلَ إِلَّا قَلِيْلًا. »

« شب را زنده بدار، مگر اندکی را. »

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۲

نه تو اَعْطِيْنَاكَ كُوْثْرَ خوانده‌ای؟
پس چرا خَشْكَی و تشنه مانده‌ای؟

مگر تو آیه « کوثر را به تو عطا کردیم » را نخوانده‌ای؟ پس چرا خشکیده و لب تشنه مانده‌ای؟

قرآن کریم، سوره کوثر (۱۰۸)، آیه ۲ و ۳

« فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَأَنْحَرِ. » (۲)

« پس برای پروردگارت نماز گزار و قربانی کن. »

« إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ. » (۳)

« که بدخواه تو خود اَبتر است. »

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۷۳

تو خوش و خوبی و کانِ هر خوشی
تو چرا خود منتِ باده کشی؟

تاجِ کَرْمَناست بر فرقِ سرت
طوقِ اَعْطِیناکِ آویزِ برت

جوهرست انسان و چرخ او را عَرَض
جمله فرع و پایه‌اند و او عَرَض

ای غلامت عقل و تدبیرات و هوش
چون چینی خویشت را ارزان فروش؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۰۷

کاله^(۱۱۱) معیوب بخزیده بدم
شکر کز عییش پگه^(۱۱۲) واقف شدم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۹۷

گم شد از بی شکر خوبی و هنر
که دگر هرگز نبیند زان اثر

خویشی و بی‌خویشی و شکر و وداد
رفت زان سان که نیاردشان به یاد

که أَضَلَّ أَعْمَالَهُمْ^(۱۳) ای کافران
جُستَن کام ست از هر کامران^(۱۴)

جز ز اهلِ شکر و اصحابِ وفا
که مر ایشان راست دولت در قفا^(۱۵)

دولت رفته کجا قوت دهد؟
دولتِ آینده خاصیت دهد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۴۶

ز آنکه بی شُکری بُود شُوم و سَنار^(۱۶)
می بَرَد بی شُکر را در قَعْرِ نار^(۱۷)

گر توکُّل می‌کنی، در کار کُن
کِشت کن، پس تکیه بر جَبَّار کُن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۳۸

سَعی شُکر نعمتش، قدرت بُود
جبر تو، انکارِ آن نعمت بُود

قرآن کریم، سوره ابراهیم(۱۴)، آیه ۷

« وَإِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكُمْ لَئِن شُكْرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَلَئِن كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ. »

« و پروردگارتان اعلام کرد که اگر مرا سپاس گویید، بر نعمت شما می‌افزایم و اگر کفران کنید، بدانید که عذاب من سخت است. »

قرآن کریم، سوره سبا(۳۴)، آیه ۱۳

«...وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّاكِرُونَ.»

«...و اندکی از بندگان من سپاسگزارند.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۰

ناسپاسی و فراموشی تو
یاد نآورد آن عسل نوشی تو

لاجرم آن راه، بر تو بسته شد
چون دل اهل دل، از تو خسته شد

زودشان دریاب و استغفار کن
همچو ابری گریه‌های زار کن

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۳۱

چون ترازوی تو کژ بود و دغا^(۱۸)
راست چون جویی ترازوی جزا؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۶۶

این دو روزک را که زورت هست زود
پرافشانی^(۱۹) بکن از راه جود^(۲۰)

این قدر تخمی که ماندستت بباز
تا بروید زین دو دم، عمرِ دراز

تا نمردست این چراغ با گهر
هین فنیلش ساز و روغن زودتر

هین مگو فردا، که فرداها گذشت
تا بکلی نگذرد ایام گشت

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۵۹

کی فرستادی دمی بر آسمان
نیکی، کز پی نیامد مثل آن؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۰

راست گفته است آن سپهدارِ بشر
که هر آنکه کرد از دنیا گذر

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۶۰

گر مراقب باشی و بیدار تو
بینی هر دم پاسخِ کردار تو

چون مراقب باشی و گیری رَسَن
حاجتت ناید قیامت آمدن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۱

نیستش درد و دریغ و غَب (۲۱) موت*
بلکه هستش صد دریغ از بهر فوت

که چرا قبله نکردم مرگ را؟
مخزن هر دولت و هر برگ را

قبله کردم من همه عمر از حَوْل
ان خیالاتی که گم شد در اَجَل

حسرت آن مردگان از مرگ نیست
زانست کاندن نقش ها کردیم ایست

ما ندیدیم این که آن نقش است و کف
کف ز دریا جُنَبَد و یابَد عَلف

* حدیث

« ما مِنْ أَحَدٍ يَمُوتُ إِلَّا نَدِمَ إِنَّ كَانَ مُحْسِنًا نَدِمَ إِنَّ لَا يَكُونُ اِزْدَادًا وَ إِنَّ كَانَ مُسِيئًا نَدِمَ أَنْ لَا يَكُونُ نَزْعًا. »

« هیچکس نمیرد جز آنکه پشیمان شود. اگر نکوکار باشد از آن پشیمان گردد که چرا بر نکوکاری هایش

نیفزود، و اگر بدکار باشد از آنرو پشیمان شود که چرا از تباہکاری بازش نداشته اند.»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۵۶

زَرِ بِهٔ از جان ست پیش ابلهان
زَرِ نثارِ جان بُود نزدِ شَهان

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۵۸

حرص تازد بیهده سوی سراب
عقل گوید نیک بین که آن نیست آب

حرص غالب بود و زر چون جان شده
نعرهٔ عقل آن زمان پنهان شده

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۸۴

صد حکایت بشنود مدهوش حرص
در نیاید نکته ای در گوشِ حرص

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۵

هیچ در گوش کسی زایشان نرفت
کین طمع آمد حجابِ زرف و زفت^(۳۳)

گوش را بندد طمع از استماع
چشم را بندد غرض از اطلاع

همچنانکه آن جنین را طمع خون
کان غذای اوست در اوطانِ دون

از حدیث این جهان، محجوب کرد
غیر خون، او می‌داند چاشت خورد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۷۴

من چه کردم با تو زین گنجِ نفیس؟
تو چه کردی با من از خویِ خسیس؟

من تو را ماهی^(۲۳) نهادم در کنار
که غروبش نیست تا روزِ شمار^(۲۴)؟

در جزای آن عطایِ نورِ پاک
تو زدی در دیده من خار و خاک؟

من تو را بر چرخ گشته نردبان
تو شده در حَرَبِ^(۲۵) من تیر و کمان

درِ غیرت آمد اندر شه پدید
عکسِ درِ شاه اندر وی رسید

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۷۸

نَحسِ شاگردی که با استادِ خویش
همسری آغازد و آید به پیش

با کدام استاد؟ استادِ جهان
پیش او یکسان هویدا و نهان

چشمِ او یَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ* شده
پرده‌های جَهْلِ را خارق^(۲۶) بده

از دلِ سوراخِ چون کهنه گلیم
پرده‌ای بندد به پیشِ آن حکیم

پرده می‌خندد بر او با صد دهان
هر دهانی گشته اشکافی^(۲۷) بر آن

گوید آن استاد مر شاگرد را
ای کم از سگ، نیستت با من وفا؟

خود مرا اُستتا (۲۸) مگیر آهن گسِل (۲۹)
همچو خود شاگرد گیر و کورِ دل

نه از مَنّت باری است در جان و روان؟
بی مَنّت آبی نمی‌گردد روان

* حدیث

« اِتَّقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ. »

« بترسید از زیرکی مؤمن که او با نور خدا می بیند. »

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۹۲

گر بُدی با تو ورا خنده رضا
صد هزاران گُل شکفتی مر تو را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۱۴

ز ناسپاسی ما بسته است روزنِ دل
خدای گفت که انسان لِرَبِّهِ لَكُنُودٌ

قرآن کریم، سوره عادیات (۱۰۰)، آیه ۸-۶

« إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ. » (۶)

« همانا آدمی نسبت به پروردگارش بسیار نا سپاس است. »

« وَإِنَّهُ عَلَىٰ ذَٰلِكَ لَشَهِيدٌ. » (۷)

« و او خود بر این گواه است. »

« وَإِنَّهُ لِحُبِّ الْخَيْرِ لَشَدِيدٌ. » (۸)

« و او سخت به مال (همانیدگی) دلبستگی دارد.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۹۵

شکرِ نعمت، خوشتر از نعمت بُود
شُکرِ باره (۳۰) کی سوی نعمت رود؟

شکر، جانِ نعمت و نعمتِ چو پوست
ز آنکه شکر آرد تو را تا کوی دوست

نعمت آرد غفلت و شکرِ اِنْتِباه (۳۱)
صیدِ نعمت کن به دامِ شکرِ شاه

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۶

قبله را چون کرد دستِ حق عیان
پس، تَحَرّی (۳۲) بعد ازین مَرَدود دان

هین بگردان از تَحَرّی رو و سَر
که پدید آمد مَعاد و مُسْتَقَرّ (۳۳)

یک زمان زین قبله گر ذاهِل (۳۴) شوی
سُخره (۳۵) هر قبله باطل شوی

چون شود تمییزِ ده (۳۶) را ناسپاس
بِجهد از تو خَطَرَتِ (۳۷) قبله شناس

گر ازین انبارِ خواهی بِرّ (۳۸) و بُرّ (۳۹)
نیم ساعت هم ز همدردان مَبْرّ

که در آن دم که بِبُری زین مُعین (۴۰)
مبتلی گردی تو با بِئسِ الْقَرین (۴۱)

- (۱) فنا پرست: درویشی که به جد طلب فناست.
- (۲) خوش لقب: دارای نام نیک
- (۳) شنگ: شوخ و شاد، شنگول
- (۴) وقیح: بی شرم، بی حیا
- (۵) سُست: دام
- (۶) رست: رهیدن، رها شدن، نجات یافتن
- (۷) حَسَن: آزرده کردن، آزردن، زخمی کردن
- (۸) سُست پا: زمین گیر، ناتوان و عاجز در راه رفتن
- (۹) عَدُو: دشمن، خصم
- (۱۰) دُرْد: آنچه از مایعات خصوصاً شراب ته‌نشین شود و در ته ظرف جا بگیرد، لرد.
- (۱۱) کاله: کالا
- (۱۲) پگه: مخفف پگاه، صبح زود
- (۱۳) أَصْلُ أَعْمَالِهِمْ: تباہ کند اعمالشان را
- (۱۴) کامران: کام گیرنده از همانندگی ها
- (۱۵) قفا: پشت سر
- (۱۶) شَنَار: ننگ و عار، شوم و زشت
- (۱۷) قَعْرِ نَار: ژرفای آتش
- (۱۸) دَعَا: مَكَار، دَعَل
- (۱۹) پُرْافشانی: منظور آثار گمراهی و تَن پرستی را مانند پره‌های فاسد و فرسوده پرنده‌گان دور ریختن است. عادات بد خود را از بین بردن.
- (۲۰) جُود: بخشش، کَرَم، جوانمردی
- (۲۱) عَين: زیان آوردن در معامله، زیان دیدن در داد و ستد
- (۲۲) زَفَت: سستبر، درشت، فربه
- (۲۳) ماه: در اینجا کنایه از ایمان و اعمال صالحه است.
- (۲۴) رُوزِ شَمَار: روز قیامت، روز حساب
- (۲۵) حَرْب: جنگ، پیکار
- (۲۶) خَارِق: شکافنده، پاره کننده
- (۲۷) إِشْكَاف: شکاف، رخنه، چاک
- (۲۸) أَسْتَا: استاد
- (۲۹) أَهْنُ كَيْل: گسلنده آهن
- (۳۰) شُكْر بَارِه: آنکه بسیار شکر می کند و عاشق شکر است.
- (۳۱) إِنْتِبَاه: بیداری، آگاهی
- (۳۲) تَحْرِي: جستجو
- (۳۳) مُسْتَقَر: محل استقرار، جای گرفته، ساکن، قائم
- (۳۴) نَاهِل: فراموش کننده، غافل
- (۳۵) سُخْرَه: ذلیل، مورد مسخره، کار بی مزد
- (۳۶) تَمْيِيزَه: کسی که دهنده قوه شناخت و معرفت است
- (۳۷) حَطْرَت: قوه تمییز، آنچه که بر دل گذرد، اندیشه
- (۳۸) پَر: نیکی
- (۳۹) بَر: گندم
- (۴۰) مُعِين: یار، یاری کننده
- (۴۱) پَيْسُ الْقَرِين: همنشین بد